

# بردیا یف: از مارکس تا مسیح!

ترجمه حسن کیانپور

درخشانی در باره شاهزاده ولادیمیر (سال ۱۰۰۰ میلادی) و میزگردش، آفریده بود. بردیا یف با دو شخصیت برجسته که بعدها در پاریس روزگار تبعید را در کنار او گذراندند، آشنا شد. یکی سرگئی بولگاکف استاد انستیتوی ارتودکس پاریس و دیگری لئون شتف صاحب تحقیقات عمیق در باره کریکه‌گار، تولستوی و داستایوسکی.

بردیا یف در جنبشهای سوسیال دموکراتیک دانشجویی شرکت کرد و در نتیجه به وولوتا در شمال روسیه تبعید گردید. از دوستان او در تبعید می‌توان به ساونکف - ترورست مشهور - ولونچرسکی اشاره کرد که این دومی در حکومت شوروی موقعیت ممتازی به دست آورد و نماینده خلق در «تعلیمات عمومی» شد.

اما روسیه در آن روزگار، آلمان را قبله معنوی اول خود قرار داده بود و تفکر آلمانی که در مردان مختلف تجسم می‌یافت، بیشترین و مهمترین تأثیر را در شکل‌گیری طبقه معروف به «روشنفکر» روسیه داشت. و این طبقه، ضرورتاً به معنی اصحاب فکر و اندیشه نیست بلکه تمام کسانی را که با اشتیاق در امور سیاسی شرکت می‌کردند - صرفنظر از این که اهل اندیشه و فرهنگ بودند یا نه - شامل می‌شد. در این میان هگل و خصوصاً شاخه چپ نحله فکری او که در رأس آن فوئرباخ، اشتراس و مارکس قرار داشتند، از بیشترین نفوذ در تفکر روسی برخوردار بودند. و شاید جوانان روسی در آن روزگار، مارکس را جز به عنوان یک هگلیست ستایش نمی‌کردند و اشتیاق آنها به مارکسیسم چیزی جز شوق به هگلیسم آن‌گونه که مارکس آن را فقهیده بود - یا به تعبیر بهتر فاسدش کرده بود - نبود. از این رو زنده روشنفکران روسی احساس عطش شدیدی به فرهنگ عمیق آلمان می‌کردند و کعبه معنوی خویش را جز در برلین یا هایدلبرگ و دیگر شهرهای دانشگاهی آلمان نمی‌دیدند و هر فرصتی را برای سفر به این شهرها غنیمت می‌شمردند به گونه‌ای که کمتر شخصیت روسی ممتاز در فلسفه‌ای را می‌توان نام برد که در آلمان درس نخوانده یا برای دیدن این کشور عزم سفر نکرده، و یا دوران سفر خود را برای توشه برگرفتن از فرهنگ آلمانی حتی الامکان طولانی نکرده باشد.

و چنین بود که نیکلای بردیا یف به محض رهایی از تبعید در وولوتا برای تحصیل در دانشگاههای آلمان و بخصوص در هایدلبرگ در سال ۱۹۰۳ عازم سفر به آلمان شد، و در هایدلبرگ و در آغوش «جنگل سیاه» و اسرار الهام‌بخش و نهفته‌های معنوی آن، بردیا یف به کشف خویش و رسیدن به راه حقی که در نظر داشت، مشغول شد. و راه حق او این بود تا ذات اولیه خود، یعنی همان ذات روسی با تمام خوارق و غموض و تصوف و گرایشهای غیرعقلانی درهم تنیده‌اش را کشف کند. تاووپود این ذات روسی آمیزه‌ای است از افکار شاذ تا سرحد بیماری و متناقض تا سرحد اضطراب. روح استپی که تسلیم پیچیدگیهای اسرار هستی است، روحی است بیمار که سر شقایق آن، در بیماری‌اش نهفته است. بردیا یف آن هنگام که در کیف اقامت داشت، در برابر تأثیرات کارل مارکس، نیچه، کانت و ایسن، گردن می‌نهاد، اما این جماعت در واقع برای روسیه، بضاعت مزجانی بیش

اشاره:

انسانهای حادثه‌دیده، چندی پس از وقوع حوادث - خوب یا بد - به مرور جزئیات آن حوادث می‌نشینند. اینک جهان چون انسان حادثه‌دیده‌ای به مرور آنچه در نهایت، فروپاشی یکی از قطبهای جهانی قدرت را به همراه داشت، پرداخته است. این مرور، راههای طی شده در سیاست، فلسفه، مذهب، هنر و ادبیات را شامل است. پشت پنجره این مرور تاریخی چهره‌های گردوغبارگرفته انسانهایی که گویی وجودشان به تنهایی و به لحاظ تاریخی آینده حوادث امروز است، از نو گردن کشیده‌اند، و یکی از این چهره‌ها نیکلای بردیا یف، فیلسوف اصلاح طلب مذهبی، متفکر و ادیب روسی است. مطلبی که در زیر می‌خوانید ترجمه خلاصه‌شده مقاله‌ای است که در مورد موسوعه الفلاسفة تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی به نیکلای بردیا یف اختصاص داده شده است.

شاید مطالعه زندگینامه فکری چهره‌هایی چون بردیا یف علاوه بر فواید تاریخی، فلسفی و ادبی، فواید دیگری نیز داشته باشد. آیا در لابه‌لای سطوری که از نو پدیدار می‌شوند و زندگینامه‌هایی که از نو زندگی از سر می‌گیرند، نقد «بیطرفانه» و غیرمستقیمی از زمان طولی که فصل آخر آن را گویا چف رقم زد، به چشم نمی‌آید؟

نیکلای بردیا یف در ۱۹ مارس سال ۱۸۷۴ در شهر کیف (روسیه) از خانواده‌ای اصیل زاده شد. سیر فکری او به این صورت است که نخست، سوسیالیست بود و می‌کوشید تا میان اندیشه‌های مارکس و کانت سازشی به وجود آورد. اما از سال ۱۹۰۱ و خصوصاً تحت تأثیر نیچه دست از مارکسیسم کشید. از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ در پترزبورگ زندگی کرد و در حرکت «تجددطلبی روسی» که حرکتی با گرایشهای دینی بود، مشارکت جست. در ۱۹۰۹ ساکن مسکو شد و در حرکت اصلاح و بازسازی کلیسای روسی شرکت کرد و در فوریه ۱۹۱۷ کوشید تا نقش میان‌روان را بر عهده گیرد و به عنوان نماینده در «مجلس جمهوری» که عمر کوتاهی داشت، انتخاب گردید. در ۱۹۱۹ «آکادمی آزاد فرهنگ معنوی» را تأسیس کرد و در ۱۹۲۰ استاد دانشگاه مسکو شد و در آنجا یک سلسله درس و سخنرانی ارائه کرد که بعضی از آنها در ۱۹۲۳ در برلین زیر عنوان «معنی تاریخ» و بعضی دیگر با عنوان «روح داستایوسکی» انتشار یافت.

اما بردیا یف در ۱۹۲۲ به عنوان «یک دشمن عقیدتی برای کمونیسم» از روسیه طرد و به برلین پناهنده شد. وی از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴ در برلین زیست و سپس به پاریس نقل مکان کرد و تا پایان عمر یعنی ۲۲ مارس ۱۹۴۸ در منطقه کلامار پاریس به زندگی ادامه داد.

\*\*\*

بردیا یف که به اقتضای سنتهای خانوادگی به مدرسه نظام در کیف فرستاده شده بود این مدرسه را برنتابید و به دانشگاه کیف وارد شد و در آنجا علوم طبیعی و قانون را فرا گرفت. در شهر کیف - شهر کهنسالی که روزگاری دراز پایتخت معنوی روسیه بود و اساطیر





اجتماعی» را نوشت که در آن کوشید تا از مارکسیسم و ایدئالیسم کانتی محملی بر ضد مکتب پوزیتیویسم به وجود آورد. همچنین نقد دیگری نوشت بر کتابی با عنوان مشکلات ایدئالیسم که در سال ۱۹۰۴ خوانندگان زیادی را به خود جلب کرده بود. و عنوان این نقد، از یک نظرگاه سرمدی بود که در آن برای اولین بار گرایشهای تازه بردیایف سربرآورد و آشکار گشت. چرا که وی در این نقد تحول ماتریالیسم تاریخی و حرکت آن را به سمت ایدئالیسم مسیحی نشان داده بود. طرفداران کتاب مشکلات ایدئالیسم از یک سو می‌کوشیدند تا سر از تبعیت لنین و انقلابیهای مارکسیست بپسند و در عین حال از سوی دیگر بر برابری عدالت اجتماعی و دموکراسی صحیح و شورش بر ضد تزارسیم، تکیه کنند. این جماعت بار دیگر در سال ۱۹۰۹ در کتابی با عنوان مراحل لنین و مارکسیستها را مورد حمله قرار داده و بخصوص بر گرایش الحادی ریشه دوانده در طبقه «روشنفکر» انگشت اعتراض نهادند.

بدین‌گونه بردیایف نویسنده مستقلی شد که به عدالت اجتماعی آمیخته با روح مسیحیت دعوت می‌کرد. سپس کتاب آگاهی دینی جدید و جامعه و بعد از آن بحران روحی در طبقه روشنفکر را نوشت. و در اثنای اقامتش در ایتالیا به سال ۱۹۱۱ به تألیف کتابی دست زد با عنوان معنی خلاقیت که در سال ۱۹۱۶ در روسیه انتشار یافت. اما علی‌رغم این گرایش دینی با «مجمع مقدس» در افتاد و در مقاله‌ای با عنوان «خفه‌کننده روح» این مجمع را مورد حمله قرار داد. که این مجمع بلافاصله بردیایف را به دادگاه کشید، اما جنگ جهانی اول و به دنبال آن انقلاب اکبر بر این ماجرا نقطه پایانی نهاد. در سال ۱۹۱۷ انقلاب بلشویکی در روسیه به پیروزی رسید و بردیایف بعد از این پیروزی موضع مستقلی گرفت. او نه به گروه انقلابیها پیوست - چون فرجام این انقلاب را با از بین بردن همه آزادیها، می‌دانست - و نه در سلک جماعت روسیه سفید درآمد چرا که می‌دانست این جماعت بودند که پیشتر همه چیز را در روسیه عمیقاً به فساد کشیده و همه چیز و همه کس را به بندگی گرفته بودند. بردیایف در سال ۱۹۲۰ به عنوان استاد در دانشکده فیلوژی (فقه‌اللغه) و تاریخ مسکو برگزیده شده و در آنجا چندین کتاب در باره لئونتیف و Leonieff و «معنی تاریخ» و «نگاه داستایوسکی به زندگی و هستی» تألیف کرد که انتشار آنها جز در خارج از روسیه و بخصوص در آلمان برای او میسر نشد.

اما بردیایف چگونه می‌توانست در روزگار زیرورو شده، دوام آورد و زندگی کند! رفته‌رفته از اوضاع جدید به تنگ آمد و اوضاع جدید نیز از او. دو نوبت یازداشت و زندانی شد و سرانجام در سال ۱۹۲۲ روانه تبعید گردید. به برلین رفت و در آنجا آکادمی دینی را با همکاری جمعیت جوانان مسیحی آمریکا تأسیس کرد و سه سال در این آکادمی باقی ماند و در طی این سه سال کتاب معروف خود قرون وسطای جدید را نوشت. سپس در ۱۹۲۵ از برلین روانه پاریس شد و در آنجا مجله روسی «راه» را راه‌اندازی کرد و به نگارش کتابهای اصلی خود فلسفه آزاد روح (۱۹۲۷)، سرنوشت انسان (۱۹۱۳)، «من» و جهان مشهودات (۱۹۴۳)، سرنوشت انسان در عصر حاضر (۱۹۳۴)، روح و واقعیت (۱۹۳۷)، کمونیسم روسی: سرچشمه‌ها و مفاهیم آن (۱۹۳۷) پرداخت و تا آخر عمر به زندگی در پاریس ادامه داد و در طی این مدت در کنفرانسهای جهانی اندیشه که در پاریس تشکیل می‌شد و همچنین به گونه‌های بارز در فضای فکری

نمودند که با روح روسیه انسجام واضحی نداشتند. از این رو بردیایف از اینان نه با روح که با عقل خویش تأثیر پذیرفت. و چه مایه فاصله بود بین روح اینان - روح شمالی و جهنده به سوی بینهایت - و روح روسیه، روحی ساده و معترف به نیرویی غامض و پیچیده! درست است که در روسیه شیفتگی نسبت به مارکس، نیجه و کانت کامل بود اما این شیفتگی از سوی گرایندگان به غرب بوده نه از جانب کسانی که نمایندگان واقعی روح روسی بودند. اینان برخلاف غرب‌گرایان عمل کردند و به ذات خویش بازگشتند تا در تهاخانه آن - که پتر کبیر با رنگ و لعابی دروغین و به عطف گونه‌گونه مسخش کرده بود - روح واقعی خویش را بیابند.

در اینجا بود که بردیایف از آن راهبران قدیم یعنی مارکس، نیجه و کانت دوری جست و به جست‌وجوی راهبران نویی برآمد. و بر او بود تا راهبران نویین را نیز از میان مردان آلمان بجوید. مگر روسی روشنفکر گزیری از فرهنگ آلمانی می‌تواند داشته باشد؟ بردیایف مرشدان نویین خود را از میان کسانی انتخاب کرد که می‌توانستند میان خود و تصوف روسی بند نافی باشند. یکی از اینان یاکوب بومه صوفی آلمانی و پیرشده در جست‌وجوی اسرار هستی و «سز اکبر» بود و دیگری شلینگ، فیلسوف رمانتیک و تنیده بر تصوف عقلی.

بدین‌گونه عمر جست‌وجو و طلب به سر آمد و روزگار نوشتن فرارسید. پیش از آن در سال ۱۹۰۰ بردیایف مقاله‌ای در باره «روبر لانگه و فلسفه انتقادی و پیوند آن با سوسیالیسم» نوشته و لانگه، صاحب تاریخ ماتریالیسم را از دیدگاه مکتب ایدئالیسم نقد کرده بود. در سال بعد اولین کتاب خود «ذهن‌گرایی و فودگرایی» در فلسفه





بردیایف از سرگیرنده نهضت توانمندی بود که در نیمه دوم قرن گذشته پا گرفت و مردانی چون چادایف Tchaadaeff و ایوان کرئیسکی Ivan Kireevski و آلکسیس خومیاکوف Alexis Khomiakoff و خصوصاً ولادیمیر سولوویف از استوانه‌های این نهضت بشمارند. تلاش اینان همه رو به سوی اصلاح و تجدیدبنای تفکر دینی در روسیه داشت. اینان فاصله بین شکوفایی کلیسای کاتولیک و فقر و ناتوانی کلیسای شرقی (روسیه) را از جنبه تکامل معنوی می‌دیدند. برای کلیسای شرقی در آن روزگار تقریباً چیزی جز آداب و آیین و مراسم مذهبی (Littorgia) و پرستش شمایل مقدس که هر دو از وجوه تمایز ارتدوکسیسم روسی از کاتولیسم لاتینی‌اند، باقی نمانده بود. این مراسم و آداب مذهبی و سرودهای کلیسایی هنوز زیبایی خود را حفظ کرده بودند اما در مقایسه با تکامل فکری بزرگی که کلیسای غربی در قرون وسطی بدان دست یافته بود، چیزی برای گفتن نداشتند. این گروه بازسازان و اصلاح‌طلبان، دیگران را متوجه ضرورت تجدیدحیات معنوی و دینی در کلیسای شرق کردند. چون بر این باور بودند که کلیسای شرق در این مضممار بیشتر شایسته پیشی گرفتن است تا کلیسای غرب. «زیرا آفتاب از شرق طلوع می‌کند و از شرق است که همه انوار دینی ساطع می‌شود. شرق سرزمین وحی است و غرب سرزمین تمدن. شرق به سرچشمه‌های بروز هر حیاتی نزدیکتر است. زیرا شرق، ملکوت آفرینش است.» [بردیایف: «تفکر دینی روسی» در روح روسی ص ۹]. البته «شرق» مورد نظر این گروه، شرق اروپا یعنی روسیه است. شرقی که به تصور این جماعت رسالت مذهبی خاصی دارد. رسالتی که در نجات اروپا، حرف آخر را می‌زند. از دید این گروه اگر چیزی دینی وجود داشته باشد به یقین در روح این شرق، نهفته است. بعدها در میان این گروه، بین غرب‌گرایان و شرق‌گرایان آتش دشمنی زبانه کشید. گروهی به اروپای غربی روی آوردند و گروهی به خویش و رمز و راز اروپای شرقی یعنی روسیه بازگشت کردند. آتش این دشمنی شدت هر چه تمامتر شعله کشید که شرح آن را ما در جای دیگری آورده‌ایم [رجوع کنید به تألیف ما «اشینگل»] و نیازی به توضیح بیشتر در اینجا نمی‌بینیم فقط اشاره‌ای می‌کنیم به بعضی از مفاهیم مشترک که این گروه اصلاح‌طلبان دینی را در زیر پرچم و پیمان واحدی گرد آورده بود:

اولین مفهوم و رویکرد، اندیشه «حکمت» بود که سولوویف این اندیشه را از مذاهب کهن و بر طبق تمجیدی که در سفر حکمت یا سفر یسوع بن شیراخ در «عهد قدیم» از آن شده بود، بیرون کشید. اما این اندیشه را به مسیحیت برگرداند و گفت که حکمت، همان مریم باکره است. حکمت همانا یکی شدن در خداوند است. و همچنین حکمت، تجلی مثالی و طبیعت سرمدی خداوند است.

مفهوم دیگر، اندیشه انسان - خدایی بود. بدین معنی که بایسته است تا هدف انسان، تشبیه به خداوند باشد بر اساس این سخن مشهور آتاسیوس که:

«خدا، انسانی شد تا انسان، خدایی شود.» که البته اینان در این زمینه فکری، شباهت زیادی به بعضی از متصوفه مسلمان خصوصاً ابن عربی و پیروانش دارند.





اندیشه‌های آخرت‌گرایانه نیز در حرکت این جماعت نقش پراهمیتی را ایفا می‌کرد و اینان در ابتدا به عنوان مقدمه این حرکت، به اندیشه سرنوشت انسان در دنیا پرداختند. از میان کسانی که در این زمینه تمام هم‌وغم خود را متمرکز کردند می‌توان به نیکلای فنودورف Feodoroff اشاره کرد. وی عقیده داشت که بزرگترین وظیفه‌ای که بر عهده جامعه بشری نهاده شده، نبرد با مرگ است. چرا که مرگ، علت همه علتهای و شرالشرور است. و رستاخیز، پیروزی نهایی بر مرگ است که به یمن لطف الهی و تلاش انسانی میسور می‌شود. وی ماشینیسم را در عصر حاضر نیز مورد حمله قرار داد و ماشین را سمبل سلب انسانیت از انسان دانست. روزانف Rosanoff (۱۸۵۹-۱۹۱۸) نیز به همین راه رفت اما بررسی مشکل جنسی را مدنظر قرار داد و کوشید تا غریزه جنسی و خانواده را با تقدیس جنبه حسی آن، اصلاح کند. وی در این تقدیس تا جایی پیش رفت که از مؤمنان خواست تا ماه غسل را نیز در کلیسا بگذرانند!

به دنبال این گروه، بردیایف، مسلح به فرهنگ زمانه از راه رسید و پا در راه تفکر فلسفی گذاشت. این حرکت بردیایف تحت تأثیر دو جریان در اندیشه معاصر آلمانی یعنی فلسفه تمدن و بعد از آن اگزیستانسیالیسم، صورت گرفت. اما بردیایف بر این هر دو رنگ روح مذهبی و صوفیانه روسیه زد. در فلسفه تمدن، نظر بر این داشت که تاریخ جدید، تاریخ عظمت اوهام است. اوهامی که صیغه گرایش انسانی و ضدانسانی را با هم دارد. بدین معنی که تراژدی عصر حاضر در این خلاصه می‌شود که انسان با تکیه بر آزادی خویش در برابر خدا و هستی، جنبه الهی وجود خویش را نادیده گرفته و به جنبه انسانی صرف، بسنده کرد. و در عصر رنسانس بود که انسان صورت الهی درون خویش را به انکار برخاست و پس از آن، روزگار اصلاحات مذهبی فرا رسید و آزادی انسان، انکار و همه امور به لطف بی‌واسطه خداوندی محول شد، اگرچه بر آزادی دینی انسان در برابر کلیسا، تأکید و تکیه نیز صورت گرفت. در کنار همه این حوادث گسترش سلطه ماشین و گرایش ماشینیسم در زندگی روزمره بشر، زندگی ارگانیک (حیاتی) انسان را که بعد از سده میانه شکل گرفته بود، نابود و مضمحل کرد. و در نهایت، دموکراسی و رویکرد فردگرایی از راه رسید و به سردرگمی انسان بیش از پیش دامن زد، چرا که «اکثریت» را معیار «حقیقت» قرار داد. و تمام این امور موجب دوری رو به تزاید انسان از انسانیت گردید.

اما بردیایف بر آن نیست تا از این همه، نتیجه‌ای را بگیرد که اسپینگلر گرفته بود. (اسپینگلر این امور را از علائم آخر زمان تمدن غربی می‌دانست) بلکه بردیایف بر این باور بود که تاریخ، بی‌درنگ و بی‌عقب‌گرد، راه خود را طی می‌کند. و این امور، ظلماتی است که خسته و بی‌رمق بر عالم سایه گسترده و خیمه زده است همان‌گونه که پیش از نهضت قرون وسطی نیز وضع بدین‌گونه بود. و دیری نمی‌باید که این تیرگی فرو می‌پاشد و از میان می‌رود. و «قرون وسطای جدید»ی که بردیایف آن را پیش‌بینی می‌کرد، ظاهر می‌شود. و ظهور این قرون که بردیایف پیش‌بینی می‌کند، از دل ظلمات عصر جدید خواهد بود. و آن‌گاه به سرچشمه‌های اصل و ژرفنای وجود اولیه، بازگشتی صورت می‌گیرد و عالمی دیگر سر برمی‌آورد که بر اوج آن پرچم قیام بزرگ مسیحیت در اهتزاز خواهد بود. و بدین‌گونه دین، نیروی از دست‌رفته‌اش را باز می‌گیرد و جامعه به گونه‌ای «مشارکت

حیاتی و منسجم» که تجسم عینی برگرفتن از طعام قربانی در آیینهای مذهبی است، تحول می‌یابد. و روسیه در این تحول، نقش ویژه‌ای خواهد داشت زیرا روسیه با بقیه اروپا تفاوت دارد. چون مستقیماً از قرون وسطای قدیم به قرون وسطای جدید منتقل می‌شود و بلشویسم روسی در این میان تنها مرحله اول این مراحل تحولی و تکاملی خواهد بود! اما این مرحله‌ای است که به اعتقاد بردیایف باید از میان برداشته شود. چون مارکسیسم اگرچه کرامت انسانی را به انسان بازگردانده و او را صاحب کار و رنج خود قرار داده و بهره‌کشی فرد از فرد را مردود دانسته است، لیکن اندیشه «شخصیت انسانی» را فاقد است و انسان را موجودی می‌داند که تنها توسط عوامل اجتماعی و اقتصادی تعریف و محدود می‌شود. مارکسیسم، فرد را به نفع جامعه، از بین می‌برد، و با از بین رفتن دوگانگی فرد و جامعه، مفهوم حقیقی شخصیت برای انسان از بین می‌رود. درست است که اگر مشکلات ابتدایی انسان مثل مشکل نان و اقتصاد حل نشود، اصلاحی در جهان صورت نمی‌گیرد اما همه چیز را به اقتصاد و نان محدود کردن، خود، خرابی تام و تمام عالم را در پی خواهد داشت. و آفت روزگار ما فقط در نگاه بورژوازی به روابط اقتصادی میان مردم و جامعه نیست، بلکه این آفت، بخصوص در نگاه بورژوازی به زندگی معنوی افراد نهفته است. اما بردیایف بر این عقیده است که چیرگی بر این طرز نگرش نادرست تنها از راه «سرنهاندن به سبز صلیب» میسور می‌شود. [مسیحیت و واقعیت اجتماعی، ص ۱۶۹]. و معتقد است که این بینش با کمونیسم همخوانی ندارد چون کمونیسم بینش همه‌جانبه و مربوط به تمام شئون زندگی است، بلکه این بینش با سوسیالیسم همخوان و سازگار است چون سوسیالیسم می‌تواند به تنظیم زندگی اجتماعی و اقتصادی محدود شود و به عرصه زندگی معنوی مردم، تجاوز نکند و این عرصه را به مذهب و دین واگذارد، زیرا مذهب استثمار فرد از فرد یا استثمار طبقه‌ای از طبقه دیگر را نمی‌پذیرد و این تمدن سرمایه‌داری است که اندیشه خداوند را از میان برداشته است.

بدین‌گونه بردیایف می‌کوشد تا میان دین و سوسیالیسم، سازگاری برقرار کند همان‌گونه که کوشید تا همین سازگاری را میان دین و انسان‌گرایی (اومانیسم) برقرار سازد. و کار او در این مضممار همچون تلاش گابریل مارسل Gabriel Marcel، متفکر معاصر فرانسوی است که دیدگاه انسان‌گرایی کاتولیکی داشت.

یادداشت:

• این کتاب توسط آقای عنایت‌الله رضا با عنوان منابع کمونیسم دوسی و مفهوم آن ترجمه و در سال ۱۳۶۰ از سوی انتشارات ایران‌زمین چاپ شده است.

مراجع (نقل شده در موسوعه‌الفلسفه):

- O.F Clarke: Introduction to Berdyaev. London 1950.
- George Seaver: Nicolas Berdyaev. London, 1950.
- Mathew Spinka, N.Berdyaev, Captive of Freedom. Philadelphia. 1950.
- E.L. Allen: Freedom in God: a Guide to the Thought of N.Berdyaev, London, 1950.

